بخش ششم : شاهنشاهی ساسانی

تشکیل شاهنشاهی ساسانی توسط اردشیر پاپکان

ظهور اسکندر مقدونی برای اروپا سرنوشت‌ساز بود، زیرا امکان تسلط آسیا بر اروپا را برای همیشه ازمیان برد، شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت، ثروتهای ایران و خاورمیانه را تاراج کرده با انتقال آنها به‌اروپا تحول اقتصادی بی‌مانندی را به‌وجود آورده باعث شکوفایی چشمگیر اقتصادی در اروپا شد. این رخداد همچنین به‌یک قرن و نیم جدال فکری یونانیان برای یافتن راهی درجهت تشکیل یک هویت ممتاز غربی پایان داد، به‌گونه‌ئی که دیگر نه مکاتبی چون مکتب سوفسطایی در یونان به‌وجود آمد که درتلاش جلوگیری ازپیدایش قدرت مسلط و همه‌گیر دریونان بودند، و نه اندیشمندی چون سقراط که با مجادلاتش در صدد ازمیان بردن امتیازات اقلیت مسلط در یونان بود، و نه چون افلاطون و ارسطوکه در آرزوی پیدایش دموکراسی اشرافی برمبنای نظامی طبقاتی بودند. پس از اسکندر آنچه برای متفکران یونانی مطرح بود رسیدن به‌یک تفکر دینی منسجم بود. تلاش در این راه را شماری از دانش‌آموختگانِ یونانی در مدارس اسکندریه و حران و نصیبین با تأثیرپذیری از افکار دینی ایرانیان به‌عمل آوردند، و فعالانه در مراکز علمی خاورمیانه‌یی سهیم شدند، و در اثر نزدیک شدن تفکرات تحول‌یافتهٔ دینی اندیشمندان این مراکز با تفکرات اندیشمندان جستجوگر یونانی، سرانجام با تلفیق یافتن اشراق شرقی و تفکر یونانی مکتبهای نوافلاطونی و عرفان غنوصی و ماندائی پا به‌عرصهٔ وجود نهاد که به‌نوبهٔ خود مهمترین نقش را در پرداختن فکر دینی بخش غربی خاورمیانه ایفا نمود.

اما ظهور اسکندر و تشکیل دولت یونانی پس از او اثری که در ایران داشت آن بود که رشد تمدن ایرانی را مهار کرد و متوقف ساخت. اسکندر پس از براندازی دولت هخامنشی، شخصیتهای خاندانهای حکومتگر و رهبران دینی ایران را ازمیان برد، مراکز فرهنگی ایران را نابود کرد، آتشکده‌ها را خاموش ساخت، مانع ایرانیان در برگزاری مراسم دینی‌شان شد، و برنامهٔ پاکسازی ایران از عناصر مادی تمدن ایرانی را دنبال کرد (که نمونه‌اش را در انهدام کامل

تخت‌جمشید و شهر استخر دیدیم).

چنانکه دربخش سوم دیدیم، پس ازدرگذشت اسکندر دوران جنگهای بیست و دو سالهٔ هلنی‌ها آغاز شد، و این وضع که سراسر کشور پهناور هخامنشی را به‌آشوب و نابسامانی کشاند کم‌وبیش تا اوائل قرن سوم پ‌م استمرار داشت. وقتی سلوکوس دولت خودش را تشکیل داد خاک اصلی ایران به‌چندده پاره تقسیم شد و- درکنار پادگانهای یونانی که تعدادشان درکشور از هفتاد بیشتر بود- برهرپاره ازکشور یکی از خاندانهای کوچک ایرانی حکومت کرد که درآغاز سلطهٔ سیاسی پادگانهای سلوکی را به‌رسمیت شناخت، و به‌زودی توان ایرانی خود را بازیافته از نوعی استقلال درونی برخوردار شد. یونانیانِ ساکن در ایران به‌مرور زمان در جماعات ایرانی حل شدند و بخشهائی از خلق و خوی ایرانی را به‌خود گرفتند. سرانجام دولت پارت تشکیل شد و بعنوان مرکز مسلط سیاسی در کشور، استقلال و تمامیت ارضی ایران را دربرابر سلوکیها و سپس رومیها حفظ کرد. ولی یورش اسکندر به‌ایران چنان ضربتی بر پیکر تمدن ایرانی وارد آورد که تا قرنها یک شخصیت تمدن‌ساز همانند کوروش و داریوش یافت نشد که بتواند وحدت کامل سیاسی را به‌ایران برگرداند و سیر رشد تمدن ایرانی را تداوم بخشد.

سرزمین پارس که مهد تمدن هخامنشی بود و سپس زادگاه شاهنشاهی ساسانی شد، پس از برافتادن دولت هخامنشی درمیان حکومتگران چندین خاندان محلی تقسیم گردید که هرکدام برای خود استقلالی داشتند و برخی ازآنها بنام خود سکه میزدند. شواهد تاریخی و اسنادِ اندکی که از زیر خاک بیرون آمده نشان میدهد که حاکمیت سیاسی این خاندانها، ازآن دوره به‌بعد تا واپسین روزگار عهد پارتیان، شباهت زیادی به‌تشکیلات سیاسی کاویهای عهد کهن داشت. القابی که هرکدام از این شهریاران برای خود برگزیده بودند نشان میدهد که هریکی در هرمنطقه و شهری که بود خود را شاه میدانست و در قلمرو خویش از دار و دستگاه نسبتا مستقلی برخوردار بود.

اردشیر پور پاپک پور ساسان از خانواده‌ئی بود که از دیرباز بخشی از یک خاندان حکومتگر محلی را در پارس تشکیل میدادند. پارس درعهد هخامنشی تنها بخشی از شاهنشاهی بود که بنا به‌نوشته هرودوت هیچ مالیاتی به‌دولت نمی‌پرداخت،[1] و طبق قوانینی که کوروش بزرگ وضع کرده بود و تا آخر دوران هخامنشی سریان داشت مردم پارس از پرداختن هرگونه مالیاتی معاف بودند. وقتی دولت سلوکی در ایران تشکیل شد این بخش از ایران هیچگاه سلطهٔ

۱- هرودوت: ۳ / ۱۱۹.

سلوکیها را تحمل نکرد، و چنانکه از سکه‌های برجا مانده ازاین دوران برمی‌آید، از اوائل عهد سلوکی در پارس حکومتهای محلی برمنوال حاکمیت کاویان عهد کهن تشکیل شد. بر روی سکه‌های برجامانده از این شاهان محلی نقش آتشکده و درفش به‌وضوح خودنمایی میکند، و این نشانهٔ استقلال گواهی میدهد که حکومتهای پارس از سلوکیها تبعیت نمیکرده‌اند. همین شاهان کوچک بودند که آداب و سنن و دین ایرانی را در پارس حفظ کردند. پارس در عهد پارتیان استقلال داخلی خود را حفظ کرد و وابستگیش به‌دولت مرکزی ایران درحد تهیهٔ لشکر برای ارتش ملی بود، ولی میتوان گفت که شاه در پارس مشروعیت خویش را ازتأیید شاهنشاه (اشک) به‌دست می‌آورد.

ساسان نیای اردشیر پاپکان در نیمهٔ دوم قرن دوم مسیحی حاکم شهر **خیر** بود و درعین حال بلندپایه‌ترین مرجع دینی پارس به‌شمار میرفت و سرپرستی آتشکدهٔ استخر را برعهده داشت. **پاپک** پدر اردشیر داماد شاه پارس موسوم به **گوزِهر** بود، و درپایان این قرن حاکمیت **دارابگرد** را دردست داشت. **اردشیر** نیز درزمان او فرمانده پادگان **دارابگرد** بود. ساسان نسب خویش را به شاهنشاهان هخامنشی- که درآن زمان آنها را کیانیان مینامیدند- میرساند.

اردشیر مردی تحصیلکرده، باتدبیر و بلندپرواز بود و از اوان جوانی در اندیشهٔ دستیابی به‌سلطنت بود، و چه بسا آرزومند بود که روزی بتواند به‌وضعیت بلوک‌شاهی ایران خاتمه دهد و با تشکیل یک شاهنشاهی متمرکز و مقتدر، شکوه تاریخی را به‌کشور و ملت برگردانَد. او در اوائل قرن سوم مسیحی به‌صدد دستیابی به‌سلطنت برآمد و بسبب اختلافی که با حاکم یک منطقه به‌نام گوپانان[1] در ناحیهٔ دارابگرد پیدا کرده بود، به‌آن منطقه لشکر کشیده حاکم گوپانان را کشت

۱- به‌تحقیق میتوان گفت که گوپان (گو= یل. پان= پرورنده) لقب یک خانواده از خاندانهای پارس بوده و گوپانان ناحیهٔ مربوط به‌این خاندان بوده است. افراد این خاندان تا آخرین سال عهد ساسانی در دولت دارای مناصبی بوده‌اند، ودرواقعهٔ قادسیه از شخصیتی به‌لقب گوپان (به تلفظ عربی= جابان) نام برده شده که ازمتنفذان دولت یزدگرد سوم بوده است. هنوز هم یک طایفه در خنج و پیشور لارستان به‌همین لقب وجود دارند و آنها را طایفهٔ «گاوان» گویند. در فارسی عهد ساسانی نام هر زمینی که از نام یک شخص یا خاندان با پسوند «ان» تشکیل شده باشد، معنای ملک آن شخص یا خاندان را میدهد. در عراق روستاهای زیادی که تا قرن دوم هجری همان اسم ایرانیش را حفظ کرده بوده و نام آنها از نام یک شخص که مالک آنها بوده به‌علاوه پسوند «ان» گرفته شده بوده است. بعدها عربان هم به‌روال ایرانیان بر ملکهای خودشان چنین نامی را اطلاق میکرده‌اند، چنانکه «ابراهیمان» به‌معنای ملک ابراهیم بوده است. شاید «طهران» و «شمیران» نیز چنین ترکیبی بوده باشد که اولی را بتوان به«طاهر» نسبت داده آنرا «طاهران» دانست که درزمانی به«طهران» تغییر شکل داده است. ازدیگر شهرهای ایرانی که ازچنین

و قدرت را به‌دست گرفت.[1] او سپس حکام شهرهای کونس و لرویر[2] را نیز شکست داده کشت و قلمروش را توسعه داد. همراه با این پیروزیها که نصیب اردشیر شد، پدرش پاپک برضد گوزهر شاه پارس شوریده اورا ازمیان برداشت، وگویا در **فسا** به‌سلطنت نشست. وی سپس از اشک اردوان پنجم آخرین شاهنشاه پهلوی تقاضا کرد که حاکمیت او را تأیید کند و تاج گوزهر را به‌پسرش شاپور (برادر اردشیر) تفویض نماید. اردوان از کار پاپک به‌خشم شد و به‌او و پسرش دشنام نوشته اورا شورشی خواند؛ اما چون خودش گرفتار مسائل داخلی و خارجی (درگیر جنگ با ولخش در داخل و دفاع دربرابر رومیان در میانروذان) بود نتوانست برای کنارزدن وی کاری انجام دهد، و پاپک موضع خویش را استحکام بخشید.

در این میان پاپک درگذشت و پسر بزرگترش شاپور به‌جایش نشست. ولی شاپور به‌زودی- گویا- به‌زیر آوار رفت و درگذشت و اردشیر به‌سلطنت رسید. بنا برگزارشی که مسعودی راجع یک کتاب تاریخی عهد ساسانی داده که درسال ۱۱۳ هجری در یکی ازخزائن نهانی ساسانی به‌دست آمده بوده، آغاز سلطنت اردشیر پاپکان بنا بر روایت رسمی ساسانی سال ۲۲۰ میلادی بوده است. پائینتر، در سخن از انوشه‌روان دادگر، نوشتهٔ مسعودی را خواهم آورد. در پایان این کتاب که سیرهٔ مصور شاهنشاهان ساسانی بوده، ذکر شده بوده که شاهان ساسانی جمعا ۴۳۳ سال و ۱ ماه و ۷ روز سلطنت کرده‌اند.[3] بنا براین گزارش، اگر آخرین سال سلطنت یزدگرد سوم را سال ۶۵۳ میلادی بدانیم، تاریخ سنتی ساسانیْ آغاز سلطنت اردشیر پاپکان را سال ۲۲۰ میلادی میدانسته است.

اردشیر که مردی باتدبیر و بلندپرواز بود وآرزوی تشکیل شاهنشاهی را درسر داشت، درصدد گسترش قلمروش برآمد. ادامهٔ جنگهای داخلی سلطنتخواهان خاندان اشک و ناتوانی آخرین شاهان پارتی در پایان دادنِ همیشگی به تجاوزات مکرر رومی‌ها به مرزهای مقدس ایرانزمین، بهترین فرصت تاریخی را در اختیار اردشیر برای رسیدن به‌هدفهایش گذاشت. ازآنجا که اردشیر با نام خدا قیام کرده بود و داعیهٔ احیای دین مزدایَسنی و مبارزه با مفاسد اجتماعی و ظلم و ستم را ابراز میداشت، به‌زودی کارش بالا گرفت و هواداران نیرومندی در نواحی مختلف

ترکیبی درست شده بوده، کرمان‌شاهان بوده که به‌بهرام کرمانشاه منسوب میشده است واکنون کرمانشاه گفته میشود.

۱- طبری: ۱ / ۳۹۰.

۲- برخی از نامهائی که طبری ذکر کرده بعلت اشتباهِ ناسخانِ طبری ضبط درست آنها برای ما دشوار است.

۳- التنبیه والاشراف: ۱۰۸- ۱۰۹.

کشور، حتی از میان برخی سران قبایل پارتی به‌دست آورد. او ابتدا شهریاران محلی پارس را یکی پس از دیگری ازمیان برداشته به‌کرمان لشکر کشیده ولخش راکه شهریار کرمان و شرق بود شکست داده به‌قتل رساند،[1] و درپی آن کرمان و سواحل خلیج فارس را متصرف شد. در شهری برکرانهٔ خلیج فارس شهریاری به‌لقب **اَپتَن‌بود** (هفت‌تن بوت)[2] سروری داشت که اردشیر وی‌را ازمیان برداشت؛ و درجائی دیگر از سواحل جنوبیِ کشور زنی شهریاری میکرد و به‌دست اردشیر به‌کشتن رفت.[3] اردشیر پس از آنکه سراسر پارس را متصرف گردیده تشکیل حاکمیت یکدست داد به‌اسپهان حمله کرده **شادشاپور** پادشاه اسپهان را ازمیان برداشت و نواحی مرکزی ایران را ضمیمهٔ قلمرو خویش کرد. نبرد بعدی اردشیر در خوزستان بود که به‌پیروزی او بر **نیروفر** شهریار خوزستان منتهی شد. او شهر میشان درغرب خوزستان را نیز گرفت و شهریار آنجا **بندوی** را ازمیان برداشت. او در این پیروزیها تا **کسکر** (واسط در جنوب عراق) پیش رفت و شهریار پارتیِ کسکر موسوم به **پاکور** را کشت؛ و پس از دستیابی بر بخش جنوبی عراق، قبائل عرب را که در ناحیهٔ جنوب فرات (منتها الیه شمال عربستان در همسایگی عراق) جاگیر شده بودند به‌اطاعت درآورد و اسکان آنها درمنطقه را تنفیذ کرد.

اردوان پهلوی (اردوان پنجم)[4] از پیشرفتهای سریع اردشیر به‌هراس افتاد و برای پایان دادن به‌شورش او درسال ۲۲۲ سپاهی آراست؛ اما دیگر دوران حکومت اشکان به‌سرآمده بود و ناامنی‌های ناشی از جنگهای داخلی چندسال اخیر مشروعیت آنها درکشور را از بین برده بود، به‌گونه‌ئی که شهریاران محلی از اطاعت اردوان بیرون رفته بودند و هرکدام درصدد بود که در ناحیهٔ خویش به‌استقلال سلطنت کند و قید اطاعات هیچ شاه برتری برگردن نداشته باشد. دیگر آن هیبتی که آنها را مجبور سازد سرباز در اختیار ارتش شاهنشاهی بگذارند برای پادشاه پارت باقی نمانده بود. اردشیر که یک قدرت نوخاسته بود توانست با وعده‌های دلکشی بسیاری از وفاداران

۱- ما نمیدانیم که آیا این ولخش همان بلاش پنجم است که با برادرش اردوان پنجم بر سر سلطنت ایران در جنگ بود، و یا یک ولخش دیگری است.

۲- بوت درگویش لارستانی و بلوچی بمعنای «هیولا» و «دیو مهیب» است. «اَپت تن»، تلفظ دیگری از هفت تن است، و هنوز هم چنین تلفظی در میان عوام رواج دارد. شاید اساس کلمه از یک هیولای هفت سر افسانه‌ئی پدید آمده و به‌صورت مجسمه‌ئی هفت سر نمایش داده میشده است. احتمالا این واقعه در ارتباط با عربهای عبدالقیس بوده باشد که در برخی از جزایر خلیج فارس ساکن بوده‌اند.

۳- طبری: ۱/ ۳۹۰ و۳۹۱.

۴- عبارت «اردوان پهلوی» از طبری است [طبری: ۱ / ۳۹۰].

سابق اردوان را به‌سوی خود بکشاند. اردوان پنجم در سه نبرد از اردشیر شکست یافت و سرانجام در اوائل مهرماه[1] سال ۲۲۴ در محلی موسوم به‌دشت **هرمزگان** (احتمالا همانجائی که بعدها عربها نهروان نامیدند) به‌قتل رسید، و به‌دنبال آن اردشیر **تیسپون** را گرفت و دولت پارتیان را برانداخت و خود را شاهنشاه ایران خواند.

اوکه داعیۀ جانشینی شاهنشاهان داستانهای تاریخی ایران را درسرداشت و امیدوار بود که روزی شکوهِ از دست رفتۀ کشور و ملت را احیا کند، دست به‌کار تسخیر سراسر ایران شد، و ازآن‌پس درطی چندسال جنگهای مداوم و خستگی‌ناپذیر با فتوحات پیاپی مواجه گردید، و همۀ کسانی‌که تحت نام شاه در نقاط مختلف کشور حکومت میکردند را یا ازمیان برداشت و یا به‌اطاعت کشاند. پس ازآنکه بخشهای اشغالی شمال میانرودان را ازدست رومیان خارج ساخت، به **حران** و **نصیبین** (اکنون در شرق سوریه) و **آمیدا** (آمُد، درجنوب دریاچۀ وان) لشکر کشید، و این نواحی را که ازنظر سنتی زمینهای داخلی ایران به‌شمار میرفت و اخیرا محل تاخت و تاز رومیان شده بود به‌تصرف درآورد. بعد ازآن متوجه شرق شد و **سیستان** و **مکران** (بلوچستان)، و **تخارستان** و **بلخ** (شرق افغانستان و تاجیکستان) و **سُغد** (اکنون نیمۀ جنوبیِ ازبکستان) را تسخیر کرد و با ارسال هیئتهائی به‌نزد شاهان **کابلستان** و **توران** (کویته و خضدار درپاکستان) اطاعت آنها را جلب نمود. تسخیر **ارمنستان** که دردست پادشاهی از خاندان اشک بود مدتی وقت گرفت لیکن سرانجام ارمنستان به‌اطاعت او درآمد. پادشاه **طبرستان** (گیلان و مازندران) در ابتدا سر به‌اطاعت نیاورد، ولی بعد ازچندی این خطه نیز مجبور به‌اطاعت شد، و اردشیر سراسر ایران و ارمنستان و گرجستان و عراق را تا کرانه‌های فرات و شرق دریای سیاه به‌زیر نگین درآورده خود را به‌حقْ شایستۀ احراز لقب شاهنشاه ایران ساخت.

مرزهای ایران در نیمۀ اول قرن سوم مسیحی در شرق از تاجیکستان کنونی آغاز میشد، بلخ، و کابل و پشاور و بلوچستانِ پاکستانِ امروزی را شامل میشد، خراسان و سُغد و خوارزم را تا کنارۀ شرقی دریای خزر دربر میگرفت، و در غرب دریای خزر ازسرزمین اران (کشور آذربایجان کنونی) گذشته به‌قفقاز میرسید و ازآنجا از گرجستان و ارمنستان میگذشت و به‌سرزمینهای ناحیۀ غربی دریاچۀ وان و جائی که امروز **ارزروم** است وآن‌وقت ارزَنگان نام داشت منتهی میشد، و سپس از فرات شمالی درکرانۀ غربی فرات به‌طرف جنوب پیش میرفت و درفرات میانه سرزمینهای غربی فرات را شامل میشد و به‌جائی که اکنون نجف و کربلا است میرسید و از آنجا به‌ساحل

۱- طبری: ۱/ ۳۹۱.

شمالی خلیج فارس وصل میشد و این خط ادامه می‌یافت تا به‌منطقهٔ احسای کنونی که درآن هنگام **فنیاداردشیر** نامگذاری شد میرسید، و در همین خط به‌قطر و جزیرهٔ بحرین امروزی می‌پیوست و ازآنجا درطول خط ساحلی جنوب خلیج فارس به سواحلِ شرقیِ عُمان منتهی میشد. این مرزها برای مدت چهارصد سال دیگر تا واپسین دم روزگار ساسانی کمابیش دست‌نخورده باقی ماند. اگر بخواهیم این سرزمینها را به‌نحوی که امروز هستند نام ببریم، ایران ساسانی در شرق از بلوچستان پاکستان امروزی و تاجیکستان و افغانستان و ازبکستان آغاز میشد، ترکمستان، ایران، آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، ناحیهٔ شرقی ترکیه تا ارزنجان (ارزروم) و دیاربکر، عراق، نیمهٔ شرقی سوریه، منطقهٔ شرقی عربستان و امارات جنوبی خلیج فارس و عُمان را دربر میگرفت.

روی کارآمدن اردشیر پاپکان نه یک رخداد سادهٔ سیاسی و تغییرخاندان حکومتگر بلکه یک تحول بزرگ تاریخی بود. اوکه ازجهات بسیاری شخصیتی مشابه کوروش و داریوش داشت سراسر فلات ایران به اضافه میانرودان را دوباره تحت یک نظام متمرکز و حکومت مقتدر درآورد، و تمدن ایرانی را که از حملهٔ اسکندر به‌بعد درحالت جمود و قهقرا بود به‌سیرِرُشدِ نوینی انداخت. او سیاستمداری باتدبیر و سرداری دلیر بود که دقیقا میدانست چه میخواهد. او مانند اسکندر مقدونی نبود که فتح کند و بعد از تاراج کردن، یک پادگانی بسازد و مردم مغلوب را به‌دست سپاهیان غارتگر رها کند تا به‌خیال خودش بعدها درسر فرصت به‌امر انسجام دولت بپردازد. اسکندر درهرسرزمینی که میگرفت یک پادگانی دائر میکرد و سپاهیانی را درآن مستقر میکرد و نام خودش را بر روی آن میگذاشت و منطقه را به‌دست آن پادگان رها میکرد و برای جهانگشایی به‌راهش ادامه میداد، بدون اینکه درصدد بازسازی خرابیهائی باشد که به‌بار آورده بود. اینکه مورخان غربی مینویسند که اسکندر شهرهای زیادی درشرق بنا کرد، همین پادگانها بودند که نام اسکندر را برخود داشتند. این پادگانها نه شهر بلکه مراکز تاراجگری و باجگیری مقدونیها بودند، و تخریبها میکردند و ویرانیها به‌بار می‌آوردند ولی هیچ خدمتی به‌منطقهٔ زیر سلطهٔ خودشان انجام نمیدادند. چونکه این پادگانها درکنار شهرهای مهم بنا میشد، نام آن پادگانها را نیز مقدونیها و یونانیها به‌آن شهرها اطلاق میکردند، و طوری میشد که شهرها نام پادگانها را به‌خودشان میگرفتند. پس از اسکندر نیز سلوکیها چنین کردند و نام خودشان را بر پادگانها نهادند، چنانکه مثلا پادگانی که درشرق بابل دائرکرده بودند نام سلوکوس را به‌خود گرفت و بعدها که جمعیت یونانی اطراف این پادگان زیاد شد بصورت یک شهر درآمد و نامش سلوکیه شد. اردشیر درعین حالی‌که مشغول جنگ و فتح بود، اقدامات لازم را درجهت تحکیم پایه‌های دولت خویش

نیز به‌عمل می‌آورد، و تا مطمئن نمیشد که ناحیه‌ئی که گشوده است کاملا به‌او وفادار است آن‌را رها نمیکرد که به‌جنگ دیگری برود. بخت نیز با او یار بود و نفرتی که جنگ داخلی و ناامنیهای سالهای اخیر درکشور نسبت به‌حکام پیشین به‌وجود آورده بود سبب میشد که مردم کشور در او بعنوان یک نجاتبخش بنگرند؛ به‌ویژه که او از خانواده‌ئی سنتی از بازماندگان کاویان عهد کهن بود و مقام رهبری دینی را داشت و شخصیتی متنفذ بود و هوادارانش افسانه‌ها و اسطوره‌های بسیاری درباره‌اش می‌پراکندند و برایش مشروعیتی تقدس‌آمیز به‌وجود می‌آوردند. او هرشهر یا آبادی که میگشود بی‌درنگ دستور نوسازی آن‌را صادر میکرد، و این کار سبب میشد که مردم بیش ازحد به‌او امیدوار و وفادار بمانند و در پیشبرد اهدافش به‌وی یاری کنند. او با مردم به‌گونه‌ئی رفتار میکرد که همگان احساس میکردند او پدری نیکخواه است و خدا اورا فرستاده است تا کشور را از ناامنی برهاند و عدالت و سعادت را به‌میان مردم برگرداند. سخن او درهمه‌جا ازخدا و دین خدایی بود و چنان وانمود میکرد که او فقط بخاطر برقراری احکام دین خدا قیام کرده و طالب سلطه و قدرت مادی نیست. اوکه مردی فوق‌العاده کاردان بود، بعنوان یک رهبر دینی درصدد برآمد که با رسمی کردن دین مَزدایَسنا مذاهب ایرانی را در یک بوته گرد آورَد و به‌هم آمیزد و دین واحد و فراگیر را در ایران برقرار کند. او دستگاه دینی ایران را سازماندهی کرده تحت نظارت مستقیم دولت درآورد، و دولت را بواسطهٔ دستگاه دینی بر تمام شئون کشور مسلط نمود و میان آحاد رعیت با دولت چنان رابطهٔ مستحکمی ایجاد کرد که بی‌شباهت به‌رابطهٔ نزدیک بندگان به‌خدا نبود.

افراد خاندان ساسان بحکم موقعیت ممتاز اجتماعی‌شان خودشان را از تبار شاهنشاهان باستان میدانستند و سلسله نسبشان را به‌گشتاسب و شاهان کیانی میرساندند، و از این حیث خودشان را وارثان بحق تخت و تاج کیان میدانستند. بسبب تصفیه‌های برنامه‌ریزی شدهٔ اسکندر و جانیشانش که ایران را از مردان سیاست و دین تهی ساختند و مراکز علمی و دینی را به‌کلی نابود کردند و کتابها و نوشته‌ها را ازمیان بردند، در قرن سوم مسیحی از همهٔ عظمت و شوکت شاهنشاهی ایران یادی افسانه‌وار و مبهم در ذهن ایرانیان مانده بود؛ و آنچه از تاریخ پرشکوه و جلال گذشته برای ایرانیان باقی بود مجموعه‌ئی داستان تاریخی بود که هرچند راه به‌حقیقتی تاریخی نمی‌برد ولی میشد که تاریخ پرشکوه ایران را براساس آنها بازخوانی و تفسیر و توجیه کرد.

روایت سنتی ساسانی سلسله نسب اردشیر را به‌گونه‌ئی ترتیب داده بود که وی‌را به‌گشتاسپ

(پادشاه معاصر زرتشت در بلخ) نسبت میداد و دنبالۀ او را به«دارای اول» (یعنی داریوش بزرگ) میرساند. در این داستانهای تاریخی گفته میشد که «دارای» اول (داریوش بزرگ) فرزند بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ بود و مادرش خمانی دختر بهمن بود که سلطنت را از پدرش بهمن به‌ارث برده بود. سپس همین سلطنت از طرف وی و به‌عنوان میراث بهمن به‌فرزندش دارای اول رسید که به‌هنگام درگذشتِ بهمن در شکم مادر بود. همین داستان میگوید که ساسان بزرگ برادر بزرگتر دارای اول بود که در اواخر حیات پدرش از بلخ به‌پارس رفت و در آنجا شیوۀ زاهدان گرفت و در کوهی مستقر شده به‌عبادت پرداخت و خوراکش را به‌وسیلۀ پرورش چندتا گوسفند که داشت تأمین میکرد. اردشیر پاپکان، برطبق این داستان، از نوادگان ساسان بزرگ بود که سلطنت را از طریق ساسان بزرگ از بهمن به‌ارث برده بود و وارث قانونی تاج و تخت ایران به‌شمار میرفت.[۱]

این داستان- هرچه باشد- هدفش آن بود که نشان دهد که اردشیر از خاندانی بوده که دارای شجرۀ اشرافیت سنتی بوده‌اند، و با خاندان منقرض‌شده و فراموش‌گشتۀ هخامنشی، که در آن‌وقت خاندان کیان خوانده میشد، به‌نحوی در پیوند بوده‌اند. البته ازآنجا که خاندانهای حکومتگر سنتی ایرانی ازدورانِ دورِ تاریخ دریک رشتۀ ناگسستنی تداوم داشته‌اند، نمیتوان گفت که خاندان اردشیر ریشۀ دیرینۀ اشرافیت خاندانی در پارس نداشته است. شاید هم این رشته به‌یکی ازخاندانهای حکومتگر محلی دورانِ هخامنشی پیوند میخورده است.

مسعودی که به‌متون پهلوی دسترسی داشته، سلسه نسب اردشیر را چنین برشمرده است: اردشیر پور پاپک پور ساسان پور پاپک پور ساسان پور مه‌هُرمس پور ساسان پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ پور لهراسب. وی یادآور میشود که «در اینکه اردشیر از تبار منوچهر است همگان اتفاق نظر دارند».[۲] منوچهر در اساطیر ایرانی از تبار ایرج پور فریدون بود که ایرانیان میگفتند که فرزندانش زادبرزاد پادشاهان ایران بوده‌اند. علاوه بر این، بنا بر روایتی که مغان در آذربایجان رواج داده بودند، زرتشت از خاندان منوچهر بود؛ پس اردشیر پاپکان بنا بر این سلسله نسب از عموزادگان زرتشت نیز به‌شمار میرفت. لازم به‌توضیح نیست که این سلسله نسب از نظر تاریخی نمیتواند درست باشد، ولی با این سلسله نسب که اردشیر برای خودش ساخته بود، وی از پاکترین و مقدسترین شجره‌ئی برآمده بود که در جهان وجود داشت، و هیچ کس در دنیا نبود که از نظر حسب و نسب بتواند با او برابری کند و در حقانیت او برای تصاحب تخت و تاج ایران

۱- همان: ۳۳۳- ۳۳۴. مروج الذهب: ۱ / ۲۵۴- ۲۵۵.

۲- طبری: ۱ / ۳۳۳- ۳۳۴. مروج الذهب: ۱ / ۲۵۴- ۲۵۵.

شک نماید. در این سلسله‌نسب که او ساخته بود، تبار او از یکطرف با شاهنشاهان بزرگ تاریخ گره میخورد و ازطرف دیگر به پیامبر بزرگ ایران؛ یعنی دین و سلطنت در تبار او گرد آمده بود. برطبق همین روایت، او از خانواده‌ئی بود که درفش کاویان را از دوران دور تاریخ و ازعهد کیان، زادبرزاد دست به‌دست گرفته ازآن پاسداری نموده بودند تا به‌دست او رسیده بود. نمیتوان گفت که اردشیر دربارهٔ درفش کاویان دروغ گفته بوده است. ما میدانیم که اقوام جهان دارای نشانهای مقدس خاندانی بوده‌اند، و خانواده‌های حکومتگر چنین نشانهائی را برای خودشان حفظ میکرده‌اند. این هم درست است که درموارد بسیاری برخی از خاندانها برای خودشان شجره‌نامه جعل میکرده‌اند تا خودشان را به‌خاندان مقدس و بااحترامی منتسب کنند؛ ولی میتوان این احتمال را هم داد که خاندان اردشیر از بازماندگان طایفهٔ مهمی از قبائل حکومتگر سنتی پارس بوده‌اند، و چه بسا که این نشان مقدس را از دوران باستان برای خودشان حفظ کرده بوده‌اند؛ و هرچند که نیاکانشان در ایران به‌اساطیر پیوسته بوده‌اند، یاد آنها در ذهنشان باقی و نشانشان که همان درفش کاویان باشد (همان کاوی‌های عهد کهن که اینک به یک قهرمانی تاریخیِ اسپهانی تبدیل شده بودند) در دستشان مانده بوده است.

اردشیر که به‌حق لقبِ «اَرتَه‌خَشَترَه» را برخود نهاده بود قیام خویش را تحت عنوان تلاش برای بازیابی دولت عموزاده‌اش دارای دوم (داریوش سوم) که درپی یورش اسکندر گجسته کشته شد آغاز کرد.[1] او درزیر درفش کاویان، که معتقد بود از عموزاده‌اش دارا به‌او رسیده است، با شاهان کوچک و بزرگِ ایران جنگید و به‌برکت آن همه را شکست داده ازمیان برد و سراسر ایران را تحت سلطهٔ خویش درآورده شاهنشاهی متمرکزی به‌روال شاهنشاهی کوروش پایه‌ریزی کرد که چارصد سال با قدرت و شوکت تمام استمرار یافت و ایران و تمدن ایرانی را به‌اوج شکوه رساند.

با روی کارآمدن اردشیر افسانه‌های بسیاری در باره‌اش برسر زبانها افتاد، و کرامات متعددی به‌او نسبت داده شد. ازجمله آنکه به‌روزگار نوجوانی شبی فرَه‌وَشی درخوابش بر او ظاهر شد و به‌او خبر داد که به‌زودی تاج و تخت ایران را تصاحب خواهد کرد و شاهنشاه ایران خواهد شد.[2] وی با نقل این رؤیا چنین القا میکرد که سلطنتش یک مقدر آسمانی و گریزناپذیر بوده و ازطرف خدای جهان حمایت میشود؛ پس اگر کسی با او مخالفت ورزد با ارادهٔ الهی مخالفت

۱- طبری: ۱ / ۳۸۹.

۲- همان.

ورزیده و با تقدیر الهی درافتاده است. بنا بر همین افسانه، فره‌وشی شاهنشاهان در رؤیا بر او ظاهر شد و نگین خسروی را به‌او سپرد. این افسانه را اردشیر درآغاز شاهنشاهیش در دل کوه بر چهرهٔ صخره نقش زد. در تصویر نقش رستم، فره‌وشی شاهنشاه اساطیر درحالی که سوار بر اسب و تاج کیانی برسر و رخت شاهی دربر و صولجان شاهی دردست دارد و لاشهٔ اژدهاک اساطیر با مارهای روی دوشش زیر پای اسبش افتاده است، نگین خسروی را به‌اردشیر میسپارد. این فره‌وشی به‌گونه‌ئی تصویر شده است که نشان میدهد اردشیر سلطنتش را ازاهورامزدا دریافت میدارد؛ زیرا فره‌وشی درعقیدهٔ ایرانیان باستان روح بزرگان دیرینه بود که درآسمانها درجوار اهورامزدا به‌سر می‌برد، و وقتی بر زمین می‌آمد برای برآوردن ارادهٔ خدا می‌آمد وکاری را به‌ارادهٔ خدا انجام میداد. درچنین موردی فره‌وشی چیزی جز نمایندهٔ اهورامزدا نبود که بر زمین نازل شده بود.

بزرگانی چون هرتسفلد وکریستنسن گمان کرده‌اند که نقشِ سنگیِ انسانی که درحال سپردن نگین خسروی به‌نقش سنگیِ اردشیر است تصویر اهورامزدا است. این گمان غلط ازآنجا ناشی شده که این بزرگواران نسبت به‌افسانه‌ها و اساطیر ایرانی اندکی غفلت ورزیده‌اند، و به‌یاد نداشته‌اند که شاهنشاهان ساسانی تاج و نگین را از کیخسرو باستان به‌ارث برده بوده‌اند، و این لفظ شکل دیگری از لفظ کاوی خشتره است. البته چون فره‌وشی کیخسرو در آسمانها میزیسته، عقیده براین بوده که بعنوان نمایندهٔ اهورامزدا برزمین آمده تاج و نگین را به‌شاهنشاه سپرده است. این بزرگواران حتی یک لحظه از خودشان نپرسیده‌اند که چگونه میشود که ایرانیانی که هیچگاه برای ذات باریتعالی قائل به‌صورت و شمایل نبوده‌اند (و همهٔ نویسندگان یونانی عهد هخامنشی و بعد از هخامنشی به‌این عقیده اشاره کرده‌اند)، در اینجاها تصویر باریتعالی را برسنگ کنده باشند. اگر چنین پرسشی را از خود میکردند، حتما به‌دنبال یافتن صاحب اصلی این نقش برمی‌آمدند وخدای بی‌چون را به‌جای صاحب اصلی نقش که جز فره‌وشی خشترهٔ اساطیر ایرانی نیست، نمیگرفتند.

سلطنت در عقیدهٔ دینی ایران باستان برترین فضیلت به‌شمار میرفته، و مثال مجرد آن خشترهٔ آسمانی بوده که یکی از صفات باریتعالی شمرده میشده است. در بخش نخست این کتاب در سخن از زرتشت دیدیم که خشتره یکی از فضایل ملکوتی و یکی از صفات اهورامزدا است، و معنایش سلطنت نیک و عادل، یا به‌تعبیری که ایرانی‌ها بعد ازمسلمان شدنشان رواج دادند «ولایتِ عدل و قسط» است.[1] ما مجسمهٔ انسان بالدار را در تخت‌جمشید و جاهای دیگر می‌بینیم که از عهد هخامنشی برجا است. این‌را نیز براساس گزارشهای بازمانده از مورخان یونانی میدانیم که درعهد

۱- «ولایت عدل و قسط» دقیقترین ترجمهٔ عربیِ «ارته خشتره» است.

هخامنشی برای اهورامزدا تصویر و شمایل نمیساخته‌اند و اورا بی‌چون و بی‌مانند میدانسته‌اند. پس انسان بالداری که تصویر سنگی‌اش برفراز سر شاهنشاهان هخامنشی دیده میشود کیست؟ جواب آنست که این تصویر ازآنِ «خشتره» است (که هم خشترهٔ آسمانی است و هم خشترهٔ زمینی) که بعدها به‌خسرو تبدیل شده و وارد اساطیر گشته و «نگین خسروی» و «تاج خسروی» و «تخت خسروی» ازآن بیرون آمده است. فره‌وشی شاهنشاه اساطیر ایرانی نیز به‌یک تعبیرش چیزی جز همان ذات خشتره نیست، زیرا وی که در این دنیا سلطنت میکرده پس از آنکه درگذشته روحش به‌آسمانها رفته، و به‌ذات مجرد خویش که همان خشترهٔ جاویدان مقدس (امیشه سپند) بوده برگشته است؛ و اکنون به‌نمایندگی ازطرف خدای جهان برزمین آمده و نگین شاهنشاهی را به‌نوه‌اش اردشیر پاپکان میسپارد. در اینجا است که اردشیر پاپکان سلطنت را از اهورامزدا دریافت میکند؛ منتها اهورامزدا خودش تجسم نیافته بلکه فره‌وشی را مأمورکرده است تا سلطنت را به‌اردشیر بسپارد؛ و این تصویر نه تصویر اهورامزدا بلکه تصویر خشتره، و به‌عبارت دیگر فره‌وشی کاوی خشتره (کیخسرو) اساطیر است. اینکه درنظریهٔ سیاسی ساسانی تأکید شده است که اردشیر پاپکان سلطنت را زادبرزاد از نیاکانش به‌ارث برده بوده است ناظر برهمین موضوع است. در این تصویر نشان داده شده که اردشیر پاپکان نگین خسروی را از روح نیای بزرگش دریافت میکند. به‌بیان دیگر، معنای این نقش سنگی آنست که شاهنشاهان ساسانی میراثشان را که سلطنت بوده است از ارواح نیاکانشان دریافت میکرده‌اند.

آنچه مسلم است آنکه اردشیر معتقد بود که سلطنتش یک عطیهٔ خدادادی است که اهورامزدا به‌او تفویض کرده است و او نمایندهٔ ارادهٔ خدا در روی زمین است، و در نتیجه اطاعت از او بمثابهٔ اطاعت از ارادهٔ خدا است. انسان زمانی میتواند به‌چنین عقیده‌ئی برسد که اولا خودش را شایسته‌ترین شخصیت روی زمین بپندارد، و ثانیا برای خودش یک مأموریت ویژه و مقدس قائل باشد؛ اردشیر هردوی این موارد برای خودش قائل می‌بود و برآن پامیفشرد. از آنجا که او از یک خانوادهٔ دینی بود و یکی از بلندپایه‌ترین فقهای زمان به‌شمار میرفت، مردم ایران ولایتش را قبول میکردند و به‌رهبریش گردن مینهادند و اوامر و نواهی او را به‌مثابهٔ اوامر و نواهی خدا تلقی میکردند.

اردشیرعلاوه برآنکه درکشورگیری از نوابغ روزگار بود، در کشورداری و نظریه‌پردازی نیز مهارت بسزائی شبیه داریوش بزرگ داشت. مسعودی که به‌متون پهلوی دسترسی داشته است، مینویسد که چون اردشیر تاجگذاری کرد، ضمن سخنرانیش چنین گفت:

سپاس و ستایش باد خدائی را که نعمتهای خویش را به‌ما اختصاص داد، و ما را مشمول عنایات خویش گرداند، وکشور را رام ما ساخت، و بندگان را به‌اطاعت ما درآورد. اورا چنانکه شایسته است میستاییم و از نعمتهائی که به‌ما ارزانی داشته است قدردانی میکنیم. ای مردم بدانید که ما همهٔ تلاشمان را در راه برقراری عدالت و ایجاد رفاه برای رعیت و آبادسازی و رونق کشور، و نیکی به‌بندگان و حفظ یگانگی ملی و بازسازی خرابیهائی که در گذشته به‌بار آمده است به‌کار خواهیم برد. من به‌شما اطمینان میدهم که با قوی و ضعیف و وضیع و شریف به‌عدل وداد رفتار خواهیم کرد، و اجرای قانون را سرلوحهٔ کار خویش قرار خواهیم داد، و چنان به‌نیکی عمل خواهیم کرد که ستایش شما را برخواهیم انگیخت؛ و به‌ارادهٔ پروردگار یکتا کارهائی که انجام خواهیم داد گواه صدق گفتارمان خواهد بود.[۱]

اقدامات عمرانی بسیارزیادی که اردشیر درمدت کوتاه کشورداریش انجام داد نشان میدهد که درگفته‌هایش صداقت داشته، ایران و ایرانی را دوست میداشته، به‌عمران وآبادانی کشور علاقهٔ وافر داشته و هدفش ازتشکیل سلطنت ایجاد یک کشور آزاد و آباد و مقتدر، و فراهم‌آوردن وسائل آسایش و آرامش و سعادت ملت ایران بوده است. وی در بسیاری از نواحی کشور دست به‌اقدامات مهم عمرانی زد و شهرهای متعددی را بازسازی یا بنا کرد. از آنجاکه عراق نیز پارهٔ تن ایران بود و به‌اندازهٔ ایران داخلی برای اردشیر اهمیت داشت، بعد از تشکیل شاهنشاهی خویش برکرانهٔ دجله درکنار شهر تیسپون بنای شهری نوین را نهاد که **به‌اردشیر** نام گرفت.[۲] این شهر بعدها- درزمان انوشه‌روان- پایتخت شاهنشاهی ساسانی شد. او در مناطق مختلف کشور چندین شهر دیگر بنا کرد که هرکدام به‌شکلی نام اورا به‌خود گرفتند. او شهر مهم بندری **میشان** در دهانهٔ اروندرود را بازسازی کرده **بهشت‌آباد اردشیر** نامید. او روستای خوزی‌نشین اهواز در مرکز خوزستان را تبدیل به‌یک شهر مهم کرده نام **هرمزداردشیر** برآن نهاد. درجائی که اکنون

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۶۶- ۲۶۷.

۲- به‌اردشیر (ویه اردشیر) درکنار تیسپون برکرانهٔ دیگرِ دجله بنا شده بود. سلوکوس در نزدیک بابل و بر ویرانه‌های شهر ماخوزه که به‌دست نیروهای اسکندر تخریب شده بود، شهر سلوکیه را بنا کرد (سلوکیه را نیز بعدها رومیان در یورش ناموفق سال ۱۶۵ به‌کلی ویران کردند). در عهد اشکان، تیسپون در کنار شهر سلوکیه بنا گردید و پایتخت ایران شد. اردشیر این شهر را گسترش داد و نام آنرا به‌اردشیر کرد. به‌اردشیر را که در دوران ساسانی گسترش بسیار زیادی پیداکرد و مرکز سلطنت و ادارات دولت ساسانی بود، بعدها اعراب مسلمان «بهرسیر» گفتند، و «مدائن کسری» (شهرهای خسرو) نام دادند.

آبادان و خرمشهر است شهر بندریِ **بهمن‌اردشیر** را بنا کرد. برای ادارهٔ بخش شرقی عربستان روستای عرب‌نشینِ احساء را تبدیل به‌یک شهر کرده نام **فنیاد اردشیر** برآن نهاد. پیش از اینها او شهرهای فسا و گور در پارس را نوسازی کرده نامهای **رام‌اردشیر** و **اردشیرخوره** برآنها نهاده بود. چندین شهر دیگر را نیز اردشیر بنا یا بازسازی کرد که **به‌اردشیر** کرمان (اکنون بردسیر) ازآنجمله بود.

اردشیر پس ازآنکه فلات ایران و میانرودان را تحت یک نظام حکومتی متمرکز و پرقدرت درآورد، چون بسیار سالخورده شده بود، در سال ۲۴۰ سلطنت را به‌پسرش **شاهپور** (شاپور) تفویض کرد و خود به‌کار سرپرستی امور دینی پرداخت، و بنا بر روایت سنتی درآتشکده معتکف شد تا یزدان را ستایش کند و به‌شکرانهٔ پیروزیهائی که خدای بزرگ نصیب وی و ایرانیان کرده بود، بقیهٔ عمرش را در اعتکاف و عبادت سپری کند. او پس ازآن چندان زنده نماند و سال بعد درگذشت.